



نشر چشمه

آله خوکار پانته

ردِ گم

ترجمه‌ی ونداد جلیلی

فهرست

۷	یادداشت مترجم
۹	مقدمه‌ی چاپ جدید انگلیسی
۱۹	ردِّ گم
۳۰۷	یادداشت نویسنده
۳۰۹	پی‌نوشت
۳۱۹	فهرست اسامی خاص

یادداشت مترجم

آله‌خو کارپانتیه (۱۹۸۰-۱۹۰۴) در شهر لوزان سوییس به دنیا آمد. پدرش معماری فرانسوی و مادرش معلم زبان روسی بود. وقتی هشت‌ساله بود پدر و مادرش به کوبا رفتند. کارپانتیه در دانشگاه هاوانا مشغول تحصیل معماری شد اما وقتی پدر و مادرش از هم جدا شدند تحصیل را کنار گذاشت و وارد کار نقد سیاسی و فرهنگی شد تا زندگی خود و مادرش را تأمین کند. کمی بعد همراه عده‌ای دیگر مجله‌ی رویستاده آوانسه را تأسیس کرد که به جنبش‌های آوانگارد می‌پرداخت. همکاری‌اش با گروه‌های چپ‌گرا و مخالفت با رژیم دیکتاتوری خرااردو ماچادو موجب شد در سال ۱۹۲۷ دستگیر شود. کارپانتیه پس از آزادی از زندان به پاریس گریخت، یازده سال آن‌جا ماند، وارد جنبش سوررئالیسم شد و نخستین رمانش را با موضوع تفحص در سنت‌های آفریقایی کوبایی اقصاشر فقیر کوبا نوشت. او ضمناً علایق خود را به موسیقی و انسان‌شناسی دنبال کرد که نتیجه‌ی این مطالعات کتاب استادانه‌ی موسیقی کوبا بود، نخستین تاریخچه‌ی ریشه‌های تلفیقی موسیقی کوبا که آن را در سال ۱۹۴۶ نوشت. سپس مدتی در ونزونا و هائیتی زندگی کرد که دوران رد گم و قلمرو این عالم عمدتاً براساس تجربیات او در این سال‌ها شکل گرفته است. او نظریه‌ی رنالیسم جادویی را (با ذکر اصطلاح واقعیت جادویی) در مقدمه‌ی کتاب قلمرو این عالم مطرح کرد. در سال ۱۹۵۶ تعقیب را نوشت و سال ۱۹۵۹، بعد از انقلاب کوبا، به وطنش برگشت و چند مقام رسمی بر

فصل اول

و فلک که بالای سر توست مس خواهد شد، وزمینی که

زیر پای توست آهن.

سفر تنبیه، بیست و هشتم، ۲۳

یک

اولین بار چهار سال و هفت ماه پیش آن خانه و ستون‌های سفید و تاق مثلثی پُرابهتش را که جدیتی دادگاه‌گونه به آن می‌داد، دیده بودم. حالا میان اثاث و تزیینات که آرایش‌شان هیچ‌وقت تغییر نمی‌کرد؛ پرده‌ی شرابی کنارِ روزنه‌ی سقفیِ مشبکِ آهنی، قفسِ خالیِ کنارِ چوب‌بست گل رز، تصویر نارون سرخی در پس‌زمینه که اولین روزها همه باهم مشتاقانه کاشته بودیمش، نیمکت سنگی کنارِ تنه‌ی پوسته‌پوسته‌ی درخت که زیر پاشنه‌ی کفشم صدایی خشک می‌داد، درختچه‌های ماگنولیای گذرِ رودخانه و نرده‌ی آهنی تزیینی به سبک نیونورلین؛ حسی پُراضطراب به من می‌گفت زمان به عقب برگشته است. اکنون مثل نخستین شب زیر رواق راه می‌رفتم، به طنین توخالیِ قدم‌هام گوش می‌سپردم، از لابه‌لای باغ میان‌بُرم می‌زدم و به سوی محلی می‌رفتم که دسته‌دسته بردگان داغ‌خورده، زنانی که دامن‌لباس‌های سوارکاری‌شان را بر بازو انداخته بودند و سربازان نزار و زخمی با پانسمان‌های سردستی در سایه‌هایی آکنده از بوی لاک‌الکل، بوی نمد و بوی نیم‌تنه‌های فراک کهنه با بوی تازه‌ی عرق، صف‌بسته منتظر بودند. درست به‌موقع از زیر نور بیرون آمدم چون صدای شلیک شکارچی بلند شد و پرنده‌ای از پرده‌ی دوم بر صحنه افتاد. دامن آهاری همسرم از برابر سرم گذشت. دقیقاً جایی ایستاده بودم که او وارد می‌شد و ورودیِ باریک را تنگ کرده بودم.